

وقتی نمره
مهم نیست!

۲

قسم به این شهر
که تو در آنی

۳



ISSN 1735-5745

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیستم، شماره‌ی ۱۰۲۱، پنج‌شنبه ۱۱ دی ۱۳۹۹، ۱۶ جمادی‌الاول ۱۴۴۲، ۳۱ دسامبر ۲۰۲۰، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۸۱۲۵ همشهری

گفت‌وگو با «عباسعلی سپاهی‌یونسی»، شاعر ادبیات کودک و نوجوان

مردن شعر و دوچرخه و کارهای خوب

۱۴ ۵



عکس: آرشیو شخصی عباسعلی سپاهی‌یونسی



چرخ اول

تولد و یک احساس شکلاتی

● فریبا خانی

مؤسسه‌ی همشهری تصمیم گرفت برای مخاطب کودک و نوجوان ویژه‌نامه‌ای تدارک ببیند و بعدتر برای مخاطبان کوچک‌تر سه‌چرخه. حالا بیش از یک سال است که به‌خاطر بحران کاغذ سه‌چرخه منتشر نمی‌شود. در این سال‌ها ما دوستان نوجوان بسیاری دیده‌ایم. نسل‌های گوناگونی که همراهان ما بوده‌اند... ما صدای آن‌ها بودیم و آن‌ها صدای ما... پس ۲۰ سالگی مان مبارک. اما فردا روز مهم دیگری هم هست. سال ۲۰۲۱ آغاز می‌شود و جهان به‌ت زده از پاندمی کرونا سال جدید را آغاز می‌کند. خیلی اتفاقات بزرگ در سال ۲۰۲۰ افتاد و خیلی از آدم‌ها جانشان را به‌خاطر کرونا از دست دادند. پس امیدواریم در سال میلادی جدید، اتفاق‌ها برای همه‌ی جهان خوب باشد. آن قدر خوب که دلمان نخواهد ۲۰۲۱ تمام شود.

خب شرایط دیگر فراهم نیست. آرزو می‌کنیم سلامتی باشد و تمام جهان از کرونا نجات پیدا کند. دوباره مدرسه‌ها باز شود و دوستی‌ها شکل قدیم... آرزو می‌کنیم همه‌ی نوجوانان ایرانی به آموزش دسترسی داشته باشند و هیچ نوجوانی از تحصیل باز نماند. گوش‌هایتان را بیاورید نزدیک که رازی را برای شما بگویم؛ من و دیگر دوستانی که در دوچرخه کار می‌کنیم از این که برای شما می‌نویسیم یک احساس شکلاتی خاص داریم! از آن شکلات‌های خوش‌مزه‌ی مغزدار... در این سال‌ها تمام تلاشمان را کردیم که در وسعمان بهترین‌ها را ارائه بدهیم. تازه خیلی حس خوش‌بختی هم داریم. کلی حال ما خوب است که برای شما که چون زمردی درخشان هستید، کار می‌کنیم. ۲۰ سال قبل

با یک ویژه‌نامه، ۲۰ شمع تولد دوچرخه را روشن می‌کنیم و با آرزوهای رنگی برای تمام نوجوانان ایرانی آن را از طرف شما فوت می‌کنیم. سال‌های پیش که کرونا نبود ما کلی تولدبازی داشتیم. اما

سلام به ۲۰ سالگی، سلام به روزهای خوب دوچرخه، سلام به نوجوانانی که از ۲۰ سال پیش تاکنون با دوچرخه همراه شده‌اند و حالا یاران خوب دوچرخه هستند. سلام به دوستان جدید دوچرخه که از شهرها و روستاهای دور و نزدیک برای ما انرژی می‌فرستند و رفاقتشان عمیق و ریشه‌دار است. پنج‌شنبه ۲۵ دی در شماره‌ی ۱۰۲۳ دوچرخه،



تصویرگری: آوله هارلاموف

چند نکته در فصل امتحان

وقتی نمره مهم نیست!

نقیسه مجیدی زاده



عکس: حسین تهرانی / آرشیو عکس روزنامه‌ی همشهری

مهم این است که بچه‌ها علاوه بر درس خواندن، حواسشان باشد که باید خودشان را به میدان «الف» نزدیک کنند؛ یعنی به سمتی بروند که آموزش کیفی باشد. آن موقع متکی به خودشان می‌شوند و وابستگی‌شان به حداقل می‌رسد.

امتحان بدهم، وقتی سؤال‌ها را می‌بینم و آن‌ها را بلد هستم، سریع جواب می‌دهم. آن‌هایی را هم که شک دارم، با مکث بیش‌تری جواب می‌دهم و آن‌هایی را که بلد نیستم، در آخر امتحان درباره‌اش فکر می‌کنم.

او درباره‌ی تقلب می‌گوید: «اما کسی که تقلب می‌کند، تمام وقتش را می‌گذارد تا سؤال‌هایی را که بلد نیست، در کتاب پیدا کند. برای همین زمانی ندارد به سؤال‌هایی که جوابشان را بلد است پاسخ دهد. اما این ماجرا تا کجا می‌تواند ادامه پیدا کند؟ چند امتحان را این‌طور پیش می‌برد؟ آیا نتیجه‌گیری کلی آموزش را با تقلب می‌توان پیش برد؟»

به میدان «الف» برویم

لازم است به مسیری برویم که به آموزش کیفی نزدیک می‌شود. این کارشناس توضیح می‌دهد: «اگر آموزش کیفی را بگذاریم در میدان «الف» و آموزش از سر اجبار را بگذاریم در میدان «ب»، بیش‌تر بچه‌ها در نقطه‌ای بین این دو میدان هستند.

توضیح و پوزش

متأسفانه در شماره‌ی ۱۰۲۰ دوچرخه، شعر «قرار»، سروده‌ی خانم «افسون امینی» به اشتباه به نام شاعر دیگری منتشر شد که از ایشان به خاطر این اشتباه پوزش می‌خواهیم.

ببرونی، همیشه محدودیت‌های خودش را دارد؛ در بهترین مدرسه یا جامعه هم زندگی کنیم محدودیت‌هایی هست اما خودمان باید از درون آموزش، هدف پیدا کنیم.

مقدسیان می‌گوید: «چون در آموزش از سر اجبار، همه چیز ناکارآمد است، درست مثل تقلب که ضررش بیش‌تر از فایده‌اش است.

وقتی دانش‌آموز با کسالت سر کلاس می‌رود، چیزی یاد نمی‌گیرد. چون فکر نمی‌کند من که بالاخره باید این درس را امتحان بدهم. خب، کی قرار است متوجه بشوم؟

در حالی که در آموزش کیفی، بچه‌ها می‌روند تا از درس استفاده کنند. چنین دانش‌آموزی می‌گوید من می‌خواهم

مبتنی بر اجبار، هدفی وجود ندارد؛ انگیزه هم. از ترس امتحان درس می‌خوانند، به‌زور والدین مدرسه می‌روند، گاهی به‌خاطر یک معلم به درسی علاقه‌مند می‌شوند، اما در کل، هدفی برای درس خواندن ندارند.

در مدل آموزش به اجبار، بچه‌ها پشت فرمان ننشسته‌اند و کس دیگری پشت فرمان است. در این سیستم دانش‌آموز، آزمون را غولی می‌بیند که می‌خواهد حالش را بگیرد؛ مثل یک آینده‌ی دق که قرار است ناتوانی‌هایش را جلوی چشمش بیاورد. در این آموزش، نمره مهم است.

تقلب

دانش‌آموزان بهتر است بدانند شرایط

امتحان، غولی است که می‌خواهد حال ما را بگیرد! حضوری و غیر حضوری هم ندارد. معلم‌ها معتقدند آزمون‌های آنلاین و غیر حضوری، به‌همه‌ی ما یادآوری کرده که نمره، دلیلی برای برتری و شایستگی نیست؛ کسی که پشت فرمان درس خواندن نشسته و درست می‌راند، برنده‌ی این بازی است!

«بصیر مقدسیان»، معلم و پژوهشگر توانمندسازی نوجوانان در گفت‌وگو با هفته‌نامه‌ی دوچرخه، آموزش را به دو دسته‌ی آموزش کیفی و آموزش از سر اجبار تقسیم می‌کند و می‌گوید: «در آموزش کیفی، درس را به‌خاطر هدفشان می‌خوانند، با این باور که من درس می‌خوانم برای شغل، آینده، اطلاعات بیش‌تر یا ارتباط با خانواده و... مهم نیست هدفشان چه باشد، مهم است که بچه‌ها خودشان هدفی از درون آموزش، پیدا می‌کنند. در آموزش کیفی، کنترل ماشین درس خواندن، دست بچه‌هاست. بچه‌ها خودشان پشت فرمان نشسته‌اند، خودشان تشخیص می‌دهند کدام درس را بیش‌تر بخوانند و کدام را کم‌تر.

همان‌طور که مثلاً راننده از تابلوی «شیب جاده زیاد می‌شود» برای رانندگی بهتر استفاده می‌کند، در مدل آموزش کیفی هم دانش‌آموز به آزمون و امتحان به چشم ابزار نگاه می‌کند. این دسته از دانش‌آموزان از آزمون برای ارزیابی خود و برای بالا بردن کیفیت آموزش و درس خواندن استفاده می‌کنند.

پس در این نوع آموزش، نمره آن‌قدرها مهم نیست؛ نتیجه‌ی امتحان فقط نشانه‌ای است که بدانند روش درس خواندنشان درست بوده یا نه.

از سر اجبار

این کارشناس درباره‌ی آموزش مبتنی بر اجبار می‌گوید: «در آموزش

از یلدا به نوروز می‌رویم

مهرواره‌ی قصه‌گویی مجازی با عنوان «از یلدا تا نوروز»، با محوریت قصه‌های زندگی‌ساز در گروه‌های زندگی مختلف از سوی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان خوزستان با هم‌کاری اداره‌ی کل حفاظت از محیط‌زیست این استان برگزار می‌شود. این مهرواره برای گروه‌های سنی نوجوان (۷+)، نونهال (۹+)، نونگاه (۱۳+)، نوجوان (۱۵+) و بزرگسالان برگزار خواهد شد. براساس این گزارش علاقه‌مندان می‌توانند برای شرکت در این رویداد فرهنگی از منابعی چون، ادبیات شفاهی و عامه، قصه‌های بومی و محلی، متون ادبیات فارسی، سرگذشت شهیدان دفاع مقدس، مدافعان حرم و... بهره‌گیرند. به گزارش دبیرخانه این مهرواره، علاقه‌مندان باید فیلم قصه‌گویی خود را به زبان فارسی، با لهجه و گویش محلی، به مدت زمان دو تا پنج دقیقه به‌صورت افقی ضبط و تا ۱۵ فروردین ۱۴۰۰ به شماره‌ی موبایل ۰۹۱۶۳۲۱۴۴۱۴ در پیام‌رسان واتس‌آپ ارسال کنند.



همشهری

گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله
نشانی: تهران، خیابان ولی عصر
نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج
شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری
(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)
تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

ابراهیم رستمی‌عزیزی (مسئول هماهنگی) و با سپاس از
بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۵۳۴ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children

سر دبیر: فریبا خان‌ی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نقیسه مجیدی زاده

(دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر

داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)،

پگاه شفتی (لوحنقره‌ای)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی

فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر نیک‌بنیاد و

محمود اعتمادی (عکس)

آنتیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا)،



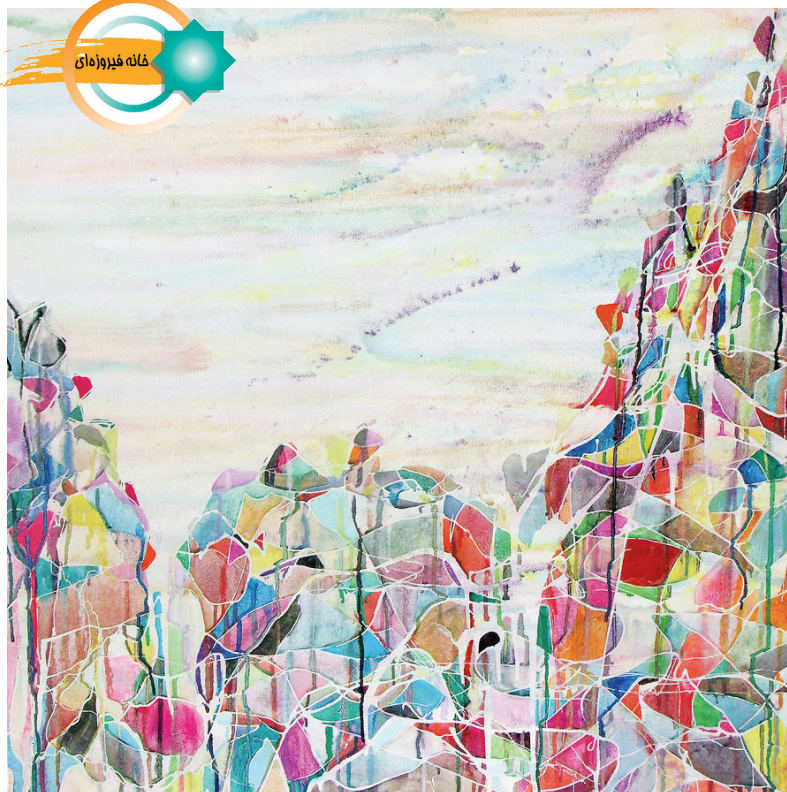
ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری

ویژه‌ی نوجوانان

سال بیستم، شماره‌ی ۱۰۲۱

پنجشنبه ۱۱ دی ماه ۱۳۹۹

صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری



خانه فیروزآبادی

بدهیم، قلبمان آسیب می‌بیند. گاهی ما صدايت را نمی‌شنویم؛ اما معنی‌اش این نیست که تو صدایمان نمی‌زنی. نمی‌توانم بگویم چرا هیچ بارانی سهم من نمی‌شود تا وقتی در خانه‌ای با پنجره‌های بسته نشسته‌ام و حتی به صدای برخورد قطره‌ها روی شیشه توجه نمی‌کنم. باران، نشانه‌اش را فرستاده است. اگر من آن را نمی‌شنوم تقصیر باران نیست.

برای شنیدن تو، باید حواسمان به نشانه‌ها باشد. تو هرروز و هرشب، هر لحظه‌ای از زندگی، ممکن است ما را به شیوه‌ای صدا بزنی. می‌دانم اگر صدای تو را نمی‌شنوم تقصیر من است. هر بار که غمی تازه، هر بار که ترسی ناشناخته، به قلبم می‌رسد تو با ایمانم مرا صدا می‌زنی.

ایمان، چیزی است که حضور تو را به یادم می‌آورد. وقتی یادم می‌افتد هستی، غم‌هایم رقیق می‌شوند، ترسم سبک می‌شود و هر چه بیش‌تر به صدای تو گوش می‌دهم آن حس‌ها از من دور‌تر می‌شوند.

من مالک شهر قلبم هستم؛ اما تو صاحب‌انی. راستش من دوست دارم شهری را که از آن توست نورباران کنم. دوست دارم هرروز جوانه‌ای تازه در آن برویام و همراه با شادی‌هایی که در قلبم می‌دوند قدم‌های بلند بردارم و سرخوشانه بدوم. دوست دارم قلبی را که از آن توست زیبا کنم. شهری چنین به ذات تو نزدیک است. از جنس توست.

من بارها و بارها حس کرده‌ام که تو در این شهر حضور داری. باید همین هم باشد. نمی‌شود کسی صاحب چیزی باشد و آن را رها کند و جالب این است که تو که صاحب تمام قلب‌های عالمی بی‌وقفه در شهر تمام قلب‌ها حضور داری. این عجیب است و با ذهن من جور نمی‌شود؛ اما با ذات تو جور می‌شود. کسی که در بی‌شمار قلب، شهر برپا می‌کند، کسی که به آن‌ها زندگی می‌بخشد و باران و آفتاب و امید در آن‌ها می‌آفریند، چنین کسی کارهایی عظیم و باشکوه می‌تواند بکند. و راستش ته دلم می‌دانم این اعجاب با ذات تو هماهنگ است.

لَا أَقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ
قسم می‌خورم به این شهر، درحالی که تو در آن جای داری

سوره‌ی بلد، آیه‌ی ۱ و ۲
ترجمه‌ی حسین انصاریان

قلب هراسان، شهری کوچک است که روزها و شب‌های بسیاری را پشت سر گذاشته، سختی‌های فراوانی را دیده و شادی‌های بی‌اندازه‌ای را با تمام وجودش حس کرده است. شهر قلب‌های ما گاهی شب‌هایی روشن و چراغانی دارد و گاهی شب‌هایی تاریک. گاهی بامدادی مه‌آلود دارد و گاهی صبحی آفتابی. در شهر قلب ما باران و برف می‌بارد، جوانه می‌روید. گاهی کسی با قدم‌های شاد و بلند می‌دود و گاهی عابری در آن آوازی غمگین می‌خواند. همه‌ی این شهرها را تو خلق کرده‌ای. بعد با ظرافتی ماهرانه به آن چه در آن هست جان داده‌ای. در آسمانش روح دمیده‌ای تا ببارد. در زمینش روح دمیده‌ای تا جوانه بزند و در هوای شهر، امید دمیده‌ای تا در سخت‌ترین و دل‌تنگ‌ترین روزها هم ادامه بدهیم.

قسم به این شهر که تو در آنی

● یاسمن رضائیان

همه‌ی افکار و احساساتی که می‌توانند به قلبمان آسیب بزنند، تلنگر می‌زنی و ما را به خودمان می‌آوری. تو صدایمان می‌کنی. هر کسی را به شیوه‌ای صدا می‌زنی. یکی را با خواب‌هایش، یکی را با افکارش، یکی را با کلمه‌ای که از یک دوست می‌شنود. تو همیشه حواست هست و همیشه به‌موقع به یادمان آورده‌ای که اگر غم را ادامه

بدهیم که می‌خواهیم. ما مالک شهرمان هستیم؛ اما تو صاحب‌انی و راستش همین باعث می‌شود نگذاری قلبمان را نابود کنیم. غم‌ها، ترس‌ها، نگرانی‌ها و دل‌تنگی‌ها می‌توانند قلب ما را نابود کنند؛ اما تو به آن‌ها اجازه نمی‌دهی. هیچ صاحبی دوست ندارد آن چه متعلق به اوست تباه شود و از بین برود. برای همین، ما بین

و بعد شهر را به ما بخشیده‌ای. تو اجازه دادی هرکس تا حدی بتواند از شهرش آن‌طور که دوست دارد مراقبت کند. می‌خواهیم آن را سرشار از نور کنیم؟ می‌خواهیم در آن بی‌وقفه باران ببارانیم؟ می‌خواهیم در گلدان‌های پشت پنجره‌هایش، کنار بذرهای گل‌های رنگارنگ، امید و شادی و مهر بکاریم؟ تو به ما اجازه می‌دهی همانی را انجام

زنده و ژولیده و از همه‌جا در مانده بود. دست به هر کاری می‌زد، نفعی نمی‌برد. خیال برش داشت که اگر شبانه به قصر پادشاه دست‌برد بزند آن قدر نصیبش می‌شود که دیگر تا آخر عمر دستش را جلوی کسی دراز نکند.

چند روز این راز را در قلب خودش حبس کرد. می‌خواست برای کسی بگوید و هم‌دستی پیدا کند؛ اما هیچ‌کس را نداشت. خوب می‌دانست کاری که می‌کند کار درستی نیست؛ اما انگار چاره‌ای نداشت. یا باید به سختی زندگی می‌کرد یا تن به این کار خطرناک می‌داد.

بالآخره شب دزدی فرا رسید. وجودش پر از وحشت بود. نمی‌توانست این همه حرف را درون خودش نگه دارد و چون کسی همراهش نبود هر لحظه ترس و نگرانش بیش‌تر می‌شد.

دزد ژولیده، در حالی که به گردنش دست می‌کشید، شپشی را دید که با او حرف می‌زد. شپش به او گفت: «سلام دوست من! چرا غصه می‌خوری؟ من که همه‌جا همراه تو بوده‌ام. رازت را به من بگو و دلت را سبک کن». دزد که باور نمی‌کرد شپش‌ها حرف بزنند رازش را به او گفت و هر دو باهم به طرف قصر به راه افتادند.

دزد در منطقه‌ی حفاظت‌شده، از حواس‌پرتی نگهبانان سوءاستفاده کرد و هر طور بود وارد قصر و سرسرا شد. اما نمی‌دانست حالا باید از کدام طرف برود. او از شکوه قصر ماتش برده بود و فقط پیش می‌رفت که ناگهان صدای خرناس پادشاه را شنید.

رازدار دورو

● الهه صابری

تصویرگری: دینس آل‌کلاری



داشت تا هر بار برای بر ملا کردن راز درباریان او را به جان‌شان بیندازد. اما شپش راز پادشاه را هم پیش دشمنانش برد و دیگر سنگ روی سنگ بند نشد.

* بازآفرینی داستان «دزد با تک» از مرزبان نامه خداوند در آیه‌ی ۴ سوره‌ی منافقین می‌فرماید: هُمْ الْعَدُوُّ فَاحْذَرُوهُمْ: منافقان دشمنان واقعی هستند، پس از آنان بر حذر باش.

نگهبانان دزد بیچاره را دستگیر کردند و او درحالی که از کارش پشیمان شده بود، رو به شپش گفت: «تو مدت‌ها از وجود من بهره بردی. من گرسنه بودم؛ اما تو فقط خوردی و خوابیدی و پرواز شدی. خیال کردم تو تنها رفیق و رازدار من هستی. اما نه تنها از دزدی منصرف نکردی که حتی راز من را هم پیش خودت نگه نداشتی». بعد از آن، پادشاه شپش را کنار خودش نگه

بیچاره نمی‌دانست وارد اتاق خواب او شده است. همین که پادشاه از این دنده به آن دنده شد، دزد هم ترسید و زیر تخت او پنهان شد. در این حال، شپش که رازدار دزد بود، از یقه‌ی او بیرون پرید و خودش را به جان پادشاه انداخت. شپش پادشاه را صدا زد و گفت: «بلند شو، بلند شو! دزد آمده» و همین که پادشاه از خواب پرید شپش جستی زد و رد دزد را نشان داد.



عکس‌ها: آرشیو شخصی عباسعلی سپاهی‌یونسی

حتی اگر چهره‌اش را نشناسید، به محض دیدنش در خیابان می‌توانید حدس بزنید که شاعر است! «عباسعلی سپاهی‌یونسی»، همیشه لبخند می‌زند، آرام و خوش‌سخن است، معمولاً با دو چرخه تردد می‌کند، بیش‌تر وقت‌ها مقصدش به جایی در دل طبیعت می‌رسد و همیشه دنبال این است که دست کسی را بگیرد و به داد کسی برسد.

او چندین کتاب شعر برای نوجوانان نوشته و چند سالی هم هست که از طریق گروه «کارهای خوب»، به کودکان و نوجوانان محروم و خانواده‌هایشان کمک می‌کند. این گفت‌وگو فرصتی است برای بیش‌تر آشناس شدن با حال و هوای آقای شاعر.

چه چیزی باعث شد شاعر شوید؟

کلاس چهارم ابتدایی بودم که اولین شعرم را نوشتم. آن زمان در زادگاهم، «یونسی» زندگی می‌کردم که روستایی کوچری در جنوب خراسان بزرگ بود؛ همان خراسان بزرگی که حالا سه خراسان شده و زادگاه من هم البته حالا شهر شده است.

وقتی اولین شعرهایم را نوشتم، نه کسی مرا به نوشتن شعر تشویق کرد و نه خودم در آن شرایط، درک درستی از شاعری داشتم. اما نوشتن شعر برای من، جوششی بود. چرا می‌گویم جوشش؟ چون در سال‌های راهنمایی و در دوره‌ی دبیرستان، با این که خیلی جدی شعر را دنبال می‌کردم، یکی دوبار اتفاقاتی افتاد که اگر در من آن جوشش درونی برای سرودن شعر وجود نداشت، حتماً عطایش را به لقایش می‌بخشیدم. اما نه من شعر را رها کردم و نه شعر مرا. انگار ما آفریده شده بودیم تا با هم باشیم، حتی اگر دیگران ناخواسته سد راه ما هم بودن ما می‌شدند.

شعر هدیه‌ای است از طرف خداوند؛ چون حتی من در خانواده‌ای به دنیا آمدم که پدرم سواد ندارد و زنم یاد مادرم، سواد قرآنی داشت؛ یعنی تنها می‌توانست قرآن بخواند. هر چند می‌گویند پدر بزرگ پدری‌ام که او را ندیدم، خیلی اهل کتاب بوده است.

گفتید برایتان اتفاقاتی افتاد که اگر آن جوشش نبود، شاید شعر را رها می‌کردید. ممکن است از آن

گفت‌وگو با «عباسعلی سپاهی‌یونسی»، شاعر ادبیات کودک و نوجوان

هرک شعر و نوجو چرخه و کارهای خوب

• نیلوفر نیک‌بند



سر جلسه‌ی امتحان یکی از کلاس‌ها در نمازخانه‌ی دبیرستان بود، مرا صدا زد و جلوی همه‌ی بچه‌هایی که در حال امتحان دادن بودند، گفت: «به جای این که این همه شعر بگوی، ریاضیات را بخوان که این نمره‌ها را نیاوری!»

این برخورد خیلی برایم سنگین بود. یادم است آن روز بعد از برگشت از دبیرستان، دفتر شعرم را به حیاط بردم و تصمیم گرفتم آتش بزنم. چند دقیقه‌ای دفترم را نگاه کردم و کبریت را، اما دلم نیامد دفتر شعرم را آتش بزنم و گفتم دفتر را آتش نمی‌زنم، اما بعد از این شعر هم نمی‌گویم. خلاصه آن روز گذشت، اما آن برخورد بد هم نتوانست دلیلی شود برای شعر نگفتن و هنوز هم شعر، رفیق مهربان من است.

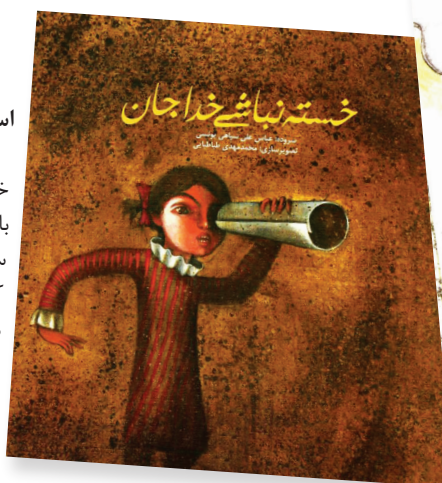
اتفاقات بگوید؟

در دوره‌ی راهنمایی و شاید هم ابتدایی بود که یک سال کتاب ریاضی‌ام را گم کردم. یعنی یک سال بدون کتاب ریاضی سر کردم و این باعث شد در این درس افت کنم. شاید هم آن گم شدن را بهانه‌ی ضعف در ریاضی‌ام می‌کنم و از همان شروع تحصیل، ریاضی‌ام ضعیف بوده. تا آخرین سال تحصیل در دانشگاه آزاد مشهد هم ریاضی، بلای جانم بود. البته من هم برای این که میانهم با ریاضی خوب شود، هیچ تلاشی نکردم. یادم هست یک روز در سال اول دبیرستان، مدیر دبیرستان درحالی که

انجام کار خوب هم راحت نیست. مثلاً چند ماهی است در گروه کارهای خوب، دنبال این هستیم که به چند خانم سرپرست خانواده، کار یاد بدهیم و به قول معروف به جای ماهی دادن، ماهی‌گیری یادشان بدهیم. به آن‌ها خیاطی و گلدوزی یاد داده‌ایم و حالا کارهای بسیار زیبایی تولید می‌کنند، اما فروش این کارها تا دلتان بخواهد سخت است؛ آن هم در شرایط اقتصادی امروز. کمی درباره‌ی گروه کارهای خوب بگویید و این که چگونه این گروه

شعر خوب گفتن سخت‌تر است یا کار خوب انجام دادن؟

به نظر من هر دو سختی‌های خودش را دارد. اگر خواسته باشیم شعر خوب بگوییم، باید سخت‌گیرانه با خودمان برخورد کنیم. گاهی برای سرودن یک مصرع خوب، باید ساعت‌ها ذهن درگیر باشد. برای یافتن یک قافیه‌ی مناسب، باید کلمات هم‌قافیه‌ی زیبا را دست‌چین کنیم و...





شکل گرفت؟

پیش از راه‌افتادن این گروه، گاهی از طرف روزنامه‌ای که کارمند آن هستیم، برای تهیه‌ی گزارش به حاشیه‌ی شهر می‌رفتم. مثلاً مردم خبر می‌دادند که صاحب‌خانه‌ای به علت این که مستأجرش کرایه‌اش را پرداخت نکرده، وسایلش را توی کوچه گذاشته است؛ در این جور موارد ماجرا را پی‌گیری می‌کردم و به سهم خودم سعی می‌کردم در کارهای خیرخواهانه سهمی داشته باشم. مخصوصاً از زمانی که با یکی از خیریه‌های مشهد آشنا شدم. اما راه‌افتادن گروه کارهای خوب، پنج سال پیش بود که دوست خانوادگی‌مان، «زهرناقل» و همسرشان «مجتبی زارع»، مرا به یک گروه تلگرامی دعوت کردند که قرار بود به مناسبت ماه رمضان، ساندویچ درست کنند و در حاشیه‌ی شهر به نیازمندان بدهند. بعد از اطلاع از این برنامه، پیشنهاد دادم به جای ساندویچ، بسته‌ی مواد غذایی آماده کنیم و به خانواده‌ها برسانیم. خلاصه قرار شد از طریق خانم سلطانی که با یکی از خیریه‌های مشهد در ارتباط بود، من خانواده‌ها را معرفی کنم. مواد غذایی را بسته‌بندی کردیم و به حاشیه‌ی شهر بردیم. یادم هست تابستان بود و هوا گرم، اما در همان هوای گرم وارد خانه‌ای شدیم که زنی در زیر درخت توت نشسته بود. وقتی گفتم چرا در این گرمای بیرون نشسته‌اید، گفت: «این جا از داخل اتاق خنک‌تر است، چون ما حتی پنکه هم نداریم.» همان‌جا تصمیم گرفتم هر جور شده برای آن مادر مریض، کولری جور کنم. بعد از پایان برنامه، به خانم ناقل پیشنهاد دادم بعد از این یک‌بار در هفته به حاشیه‌ی شهر سر بزنیم و در حد خودمان، برای بعضی از کودکان و نوجوانان و خانواده‌های نیازمند کاری انجام بدهیم.

آن‌هایی که شما را می‌شناسند، همیشه با دیدن اسمتان یاد دوچرخه‌سواری می‌افتند. چرا موتور یا ماشین نه؟ ماشین دارم و روزگاری هم موتور داشتم. مدتی موتور تریل داشتم که جان می‌داد برای رفتن به طبیعت. اما



که می‌تواند در بدترین شرایط روحی به دادم برسد و حال و احوال مرا خوب کند. معتقدم دوچرخه، بی‌آزارترین رفیق آدم‌هاست و البته بی‌آزارترین رفیق برای شهرهای ما که تبدیل شده‌اند به پارکینگ ماشین‌ها. مجموعه‌ای از دود، بوق، صداهای ناهنجار، بلعیدن مقادیر بسیار زیادی بنزین و عیب و ایرادهای دیگری در ماشین‌ها یافت می‌شود که در دوچرخه نیست. پس به من حق بدهید که عاشق دوچرخه باشم.

دوست دارید دیگران شما را با کدام ویژگی بشناسند؟ شاعر، مهربان، دوست‌دار محیط‌زیست یا...؟ برای خود من همه‌ی این موارد

شاعر بودن، چیزهای دیگری است که یکی از آن‌ها مهربان بودن با خلق خدا، درخت‌ها و حیوانات است. غیر از این، می‌ماند دوست‌دار طبیعت که من این را هم خیلی دوست دارم و این سؤال را که «چرا طبیعت را دوست دارم؟»، با این سؤال پاسخ می‌دهم که «چرا نباید طبیعت را دوست داشته باشم؟». طبیعتی که خودش را بی‌دریغ به ما هدیه می‌دهد و می‌شود مهربان بودن را از او آموخت.

اگر قرار باشد یک آرزوی شخصی و یک آرزوی جمعی بکنید، چه آرزویی می‌کنید؟

آن قدر مجال و وقت داشته باشم و زندگی این‌مجال را به من بدهد تا

دوست‌داشتنی است. به‌نظر من این که انسان بتواند با کلمات، دنیای دیگری به‌نام دنیای شعر خلق کند، حتماً خوب است و ارزشمند؛ اما برای من مهم‌تر از

صندلی

عباسعلی سپاهی یونسی

صندلی خوشحال شد باز
غصه پر زدا از صدايش
در خيالش شد درختي
سبز و تر شد لحظه‌هايش

در تراس کوچک آن صبح
صندلی تنهای تنها
یاد جنگل بود و کوهش
یاد روز بعد و فردا

ناگهان گنجشکی آمد
گفت: «راش مهربانم!»
من که تنهايم در این شهر
می‌شود پيشت بمانم؟»



ناگهان برخواست از خواب
بی‌هوا در شهر تهران
یادش آمد روزگاری
خانه‌اش بوده است گیلان

می‌وزید از هر طرف باز
بوی دود و بوی روغن
قافی بوق فراوان
گفت: «گیر افتاده‌ام من!»

روزگاری «راش» بودم
در بلندی‌های یک کوه
خانه‌ام بوده است آن‌جا
جنگلی سرشار و انبوه

روزهایی داشتم سبز
شاخه‌هایی پر پرنده
آه کو آن‌روزهایی
که فراوان بود خنده؟»



شوید، باید از دم‌پایی ابری استفاده کنید و گر نه آقای ملکی با دسته‌ی جارویش به سقف خانه‌اش که کف خانه‌ی ما باشد می‌کوبد و از همان پایین فریاد می‌زند: «این قدر بپر بپر نکن بچه! لوستر مهمون خونه روی سرمون خراب شد! سقفمون سوراخ شد!»

اما حیاط. لابد با شنیدن اسم حیاط یاد درخت و چمن و سبزه و شاید یک حوض کوچک و گلدان اطلسی و شمعدانی می‌افتید؛ اما نیفتید! ما از این حیاط‌ها نداریم که از آن حیاط‌ها داریم که هشت تا ماشین تویش پارک شده و برای رسیدن از در لابی به در خروجی ساختمان، باید یک مارپیچ پرخطر را پشت سر بگذارید، چه برسد به این که بخواهید در آن ورزش کنید.

لابد باز هم پیش خودتان می‌گویید، خب حتماً که لازم نیست ورزش‌های پر تحرک بکنم. می‌توانم از ورزش‌های یواش و آرام مثل دراز و نشست استفاده کنم. بله شاید می‌توانستم، اما دیگر

نمی‌توانم! توضیح این که چرا نمی‌توانم کمی سخت است و در این مقال نمی‌گنجد. اما فکر کنم همین قدر که بدانید که دراز و نشست به یک شخص دومی نیاز دارد که پایتان را بگیرد و وقتی چنین شخصی را در خانه ندارید، ناچارید از پایه‌ی مبل استفاده کنید که پیشنهاد می‌کنم نکنید و نرسید چرا. چاق شوید بهتر از این است که به‌خاطر دراز و نشست، باعث شوید مبل بخورد توی آکواریم و آکواریم از پنجره پرت شود وسط همان مارپیچ خطرناک توی حیاط!

ئه! من که همه‌اش را گفتم! می‌خواستم این یکی را نگویم. اما نگران نباشید، همه‌ی ماهی‌ها زنده ماندند. فقط مشکلاتی برای من پیش آمد که ترجیح می‌دهم در این مبحث بین ما باز نشود، یا به عبارتی هشتک #بخشش_از بزرگان_است! #نه_به_دراز_و_نشست_در_خانه!

باقی و مکافات!



چه‌طور؟ این‌طور که بالکن ساختمان ما روی میهمان‌خانه‌ی همسایه‌ی پایینی‌مان، خانواده‌ی ملکی است و میهمان‌خانه‌ی خانواده‌ی ملکی روی حمام و دست‌شویی طبقه‌ی پایین‌تر که خانواده‌ی ملوکی می‌نشینند. یعنی برخلاف اکثر ساختمان‌ها که همه‌ی واحدها را عین لگو روی هم ساخته‌اند، مهندس خوش فکر ساختمان ما یک مکعب روبیک به‌هم‌ریخته طراحی کرده که هر چیزی در این واحد با آن واحد فرق کند. احتمالاً باورتان نمی‌شود، اما

من وضعیت بهداشتی خانواده‌ی ملکی که طبقه‌ی بالای ما زندگی می‌کنند را بهتر از خودشان می‌دانم. چون حمام و دست‌شویی‌شان درست روی اتاق من بنا شده و آمار ورود و خروج به دست‌شویی، استفاده از سیفون و دوش حمامشان را کاملاً در اختیار دارم. خلاصه که حتی اگر بخواهید به قصد آبدادن به گلدان‌ها وارد بالکن خانه‌ی ما

چشم‌غری می‌مانم جانتان و باباجانتان را تحویل می‌گیرید و احتمالاً مدتی هم به اتاقتان تبعید می‌شوید تا به اعمال زشت و کودکانه‌تان فکر کنید یا مجبور تان می‌کنند یک گزارش ۱۰ صفحه‌ای بنویسید و بگویید چرا بابت شکستن گلدان زیبایی که عمه‌ملوک با آن همه عشق و صفا برایتان از کرمان سوغاتی آورده، اما ساخت چین است پیشمان هستید!

لابد می‌گویید خب برو توی بالکن یا حیاط ورزش کن. اما به‌قول استاد بنایی، از شما بعید است! اگر موضوع به همین راحتی قابل حل بود که دیگر به مکافات تبدیل نمی‌شد. بله ما هم بالکن داریم، هم حیاط. اما یک اشکال بسیار بسیار کوچک وجود دارد و آن این است که مهندسی که ساختمان ما را طراحی کرده، احتمالاً شب‌ها و روزهای بسیاری وقت گذاشته تا خفن‌ترین طراحی ممکن را انجام دهد.

بکنم و او تاختی از درخت بالا بجهد و از بالای آن درخت با نگاهی عاقل‌اندر سفیه، زبانش را برایم دریاورد که یعنی زرشک! فکر کن بتوانی مرا بگیري!

اما مگر می‌شود؟ ماه‌هاست که به‌خاطر کرونا مانده‌ام در یک خانه‌ی کوچک که از این‌ورش دو قدم ورزشکاری بردارید، سرتان می‌خورد به یک دیوار یا کتاب‌خانه و اگر سعی کنید همان مسیر را برگردید، پایتان می‌گیرد به میز عسلی جلوی کاناپه که مامان جانتان عاشقش است و سعی می‌کنید نیفتید، اما نه تنها می‌افتید، بلکه کمانه می‌کنید و با مخ پرت می‌شوید توی ویتترین ظروف شکستنی مامان جانتان!

بله، خانه‌ی ما بیش‌تر برای دوی با مانع مناسب است تا پیاده‌روی یا ورزش. البته باید بدانید از اول در این دوی با مانع باخته‌اید، چون اگر از روی چیزی بپرید، قطعاً به چیزی می‌خورید و

لابد باز هم مثل شماره‌های قبل دارید از روی تیتسر و تصویرگری مکافات‌نامه قضاوت می‌کنید و پیش خودتان حدس زده‌اید که این قسمت از مکافات‌نامه درباره‌ی چیست. اما اشتباه می‌کنید! بله، البته که چاقی خودش مکافاتی بس عظیم است، اما برخلاف چیزی که فکر می‌کنید قرار نیست درباره‌ی چاقی حرف بزنیم. درواقع خواستیم در همین ابتدا و با این تیتسر و تصویرگری از همین تریبون، کمی گولتان بزنم! تا شما باشید این قدر زود قضاوت نکنید و پیش خودتان نگویید تا تهش را خوانده‌اید! درست است که این شماره‌ی مکافات‌نامه به چاقی ربط دارد، اما در اصل درباره‌ی چاقی نیست؛ درباره‌ی علت چاق شدن بنده است، نه مشکلات ناشی از چاقی.

بله این بار حدس‌زدنش سخت نیست. چرا یک لاغر مردنی دراز بدقواره مثل من، چاق می‌شود؟ آفرین، عدم تحرک یکی از مهم‌ترین دلایلش است. لابد پیش خودتان دارید می‌گویید خب به‌جای نک و ناله و نوشتن مکافات‌نامه، کمی تحرک داشته باش. اما نمی‌دانید اگر می‌شد، من که از خدایم بود.

یعنی دلم لک زده برای یک زنگ تفریح مدرسه که من و رفقای خل و چلم، دنبال هم شلنگ تخته بیندازیم یا با تشنگ نوشابه، گل کوچک بازی کنیم. یعنی دلم لک زده برای زنگ ورزش که آقای تیرانداز یک ربع از ۴۵ دقیقه‌ی زنگ ورزشمان را به تمرینات کششی تلف و همه‌مان را دق‌مرگ کند، اما دست‌آخر بگذارد دو تیم بشویم و یک فوتبال حسابی بزنیم.

یعنی دلم لک زده که در راه برگشت از مدرسه به خانه، دنبال گربه‌ی اسمال‌آقا

غرق می‌شد زیر دریایی، اگر...

● شیلان صلاح

غرق می‌شد زیر دریایی اگر می‌زدند این قدر زیر آبش ز بیخ گشت دیگر بی تحمل تاب ما می‌کشی تک تک جگرهامان، به سیخ هی نکش خنجرول بر بشقاب ما

آه‌ای زیر آب زن!

جمله‌ای گویم تو را، دیگر خلاص: عاشقت هستیم، جمعاً در کلاس!

تا معلم را ببینی از دو کیلومتری‌اش تا کمر دولا و سه لا می‌شوی از وسط تا می‌شوی

ای زبانت چرب و چیل ساکت و بی‌قال و قیل

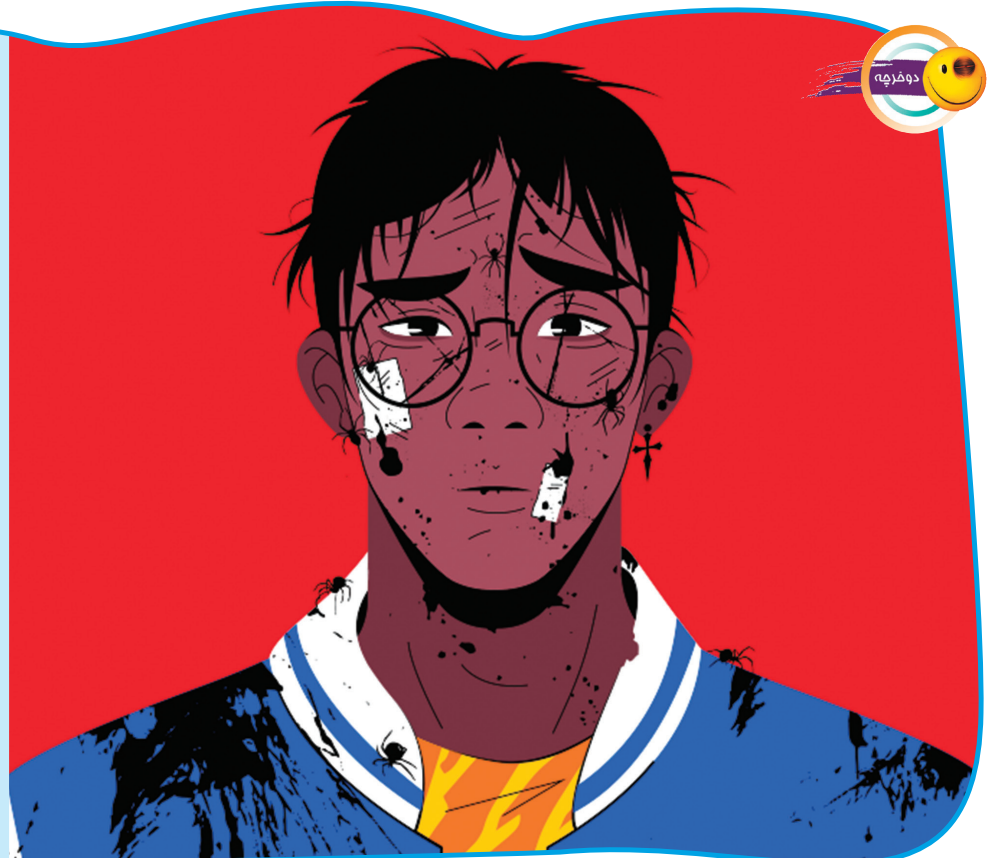
هر کجا با هر لباس

قبل و بعد از هر کلاس

محض یک قالب پنیر

پیش ناظم یا معلم یا مدیر

می‌زنی زیر آب ما!





هدیه‌ی بزرگ تو در قلب من

سلام به دوچرخه‌ی شماره‌ی هزار و آدم‌هایش،
یک‌باره دلم خواست برایتان نامه بنویسم. من همیشه دنبال بهانه می‌گشتم و می‌گفتم برای حرف زدن با دوچرخه. شاید در این سال‌های دوستی، شاید حرف‌های نامه‌هایم از شعرها و داستان‌هایم بهتر بودند. از یک جایی به بعد فهمیده بودم نامه‌ها را خانم حریری باز می‌کنند و به ظاهر می‌نوشتم سلام دوچرخه، اما توی سرم خانم حریری و چشم و لب‌هایش بود که برگه‌ی نامه‌ام را دودستی گرفته و مستقیم به سطرهایم نگاه می‌کند...

دلم برای نامه‌نویشتن برای تو تنگ شده بود و می‌خواستم سهم حضورم در شماره‌ی هزارم، کاری غیر از پست و استوری در اینستاگرام باشد. می‌خواستم جور دیگری احساسم را ابراز کنم. به تو که هدیه‌ی بزرگت را همیشه در قلبم دارم. می‌دانی که؟ بارها گفته‌ام، اعتماد به نفس و امید، راستش این روزها جدی‌ترین امید اجتماعی‌ام نوشتن است. گفتم اجتماعی؟ چون در زندگی فردی امیدهای زیادی دارم...

کم‌کم از خود اهلالی اینستاگرام یاد گرفتم که پشت‌بند خبرهای تلخ از خوشی‌هایشان عکس منتشر می‌کردند. یاد گرفتم کار دنیا همین است و من باید راه زندگی سالم در این زمانه را یاد بگیرم. شاید سهم من در جهان کمی زدودن اندوه یا کمی آرامش باشد؛ مثل دوچرخه که روزگاری منبع امید من بود و هنوز هم به همراهی صمیمی‌تر و جدی‌ترش امید و افتخار دارم.

آرزو می‌کنم خدا با همه‌ی بیش‌تر از من مهربان باشد. به همه منابع امید را نشان بدهد و جای امن و آرامی که نور خورشید روشنش کند. در نهایت، حالا که سفره‌ی آرزو باز شده، بگذارید یک آرزوی دیگر هم بکنم.

آرزو می‌کنم همگی (علی‌الخصوص خودم) روز به روز خلاق‌تر و خوش‌فکر‌تر و عاقل‌تر و در نوشتن و اثرگذاری توانا‌تر بشویم. و شماره‌های بعدی دوچرخه، همان جور که خودتان هم می‌دانید و ما توقع داریم و حتی برایش تلاش خواهیم کرد، باید و قرار است جذاب‌تر و خواندنی‌تر از شماره‌های قبل خودش بشود و همین جور بالا برود.

با عشق و لبخند

فاطمه ترجمان، ۲۶ ساله

عکس را می‌گرفت. کاش مغازه دوربین مدار بسته داشت و فیلم ضبط می‌شد. می‌رفتم و به همه نشان می‌دادم.

دست‌هایم سنگین است و پاهایم انگار کش می‌آیند. توی دستم را جعبه احساس می‌کنم. بوی آدم‌س می‌دهد. بوی تند اکالیپتوس حالم را به هم می‌زند. تاج روی موهایم برداشته نمی‌شود. مثل سیریش چسبیده به موهای بافته‌شده‌ام. زیر پایم پر از گل رز است. از گل رز متفهمم. بدنم درد می‌کند. شانه‌هایم ضعف می‌رود. گریه‌ام می‌گیرد. می‌خواهم با کف دست اشکم را پاک کنم که چیز سیاهی از مژه‌ها تا چانه‌ام را سیاه می‌کند. دستم سیاه می‌شود.

همین که می‌آیم حرکت کنم، پایم توی تیغ رزهای قرمز می‌رود. کفش ندارم. صدای جیغی از قفسه‌ی سینه‌ام بلند می‌شود. صدای جیغ با بوق ماشین‌ها قاطی می‌شود. چراغ قرمز است. می‌ایستم روبه‌روی شیشه‌ی ماشین. جعبه‌ی آدم‌س و دسته‌گل هم توی دستم است. با پشت دست به شیشه‌ی ماشین می‌کوبم. رانده‌ی میان‌سال به اندازه‌ی یک وجب شیشه را پایین می‌کشد. یک شاخه گل می‌برم داخل و خواهش می‌کنم: «آقا، به گل می‌خری؟»

محمدحسین شیرویه، ۱۵ ساله از تهران



من‌هایگری

روسی کالباسی سرم نیست. موهایم بافته‌شده و یک تاج ظریف رویش است. پوست دستم، سرم‌زده و ترک‌خورده نیست. صاف و براق است و نگین انگشتر توی انگشتم می‌درخشد. کاش کسی

مویی را که از روسری‌ام بیرون آمده کنار می‌زنم. پالتوی پاره تنم نیست. رفته‌ام توی لباس عروس؛ از همان پف‌دارها، همان‌ها که خودت جلویی و پف دامت چند متری از پاهایت فاصله دارند. دیگر

صورت‌م را می‌چسبانم به شیشه. قرص صورت‌م می‌افتد توی آینه‌ی بزرگ توی ویتترین. می‌خندم. انگار اولین بار است خودم را توی آینه می‌بینم. دستی روی صورت‌م می‌کشم و با انگشت رشته

حواستان به تقویم هست یا کرونا و کلاس‌های آنلاین، حواستان را از تقویم و روزهای سال دور کرده؟

امروز یازدهم دی‌ماه است و چیزی به ۲۰ سالگی هفته‌نامه‌ی دوچرخه نمانده. قرار است ویژه‌نامه‌ی ۲۰ سالگی دوچرخه، ۲۵ دی‌ماه منتشر شود و وقت زیادی ندارید. اگر می‌خواهید سهمی در ویژه‌نامه‌ی ۲۰ سالگی دوچرخه داشته باشید، آثارتان را تا روز پنج‌شنبه ۱۸ دی‌ماه به ای‌میل یا تلگرام دوچرخه بفرستید. پس اگر آب دستتان است، سریع بنویسید و دست به کار شوید!

صندوق پستی: ۱۹۳۹۵-۵۴۴۶

ای‌میل: docharkkeh@hamshahri.org

موبایل: ۰۹۳۳۴۱۴۱۲۸۹

کلاس خالی روزهای کرونا

من الآن مدرسه هستم. امسال مدرسه‌ام را عوض کرده‌ام. چند ماه است در مدرسه‌ای درس می‌خوانم که چندبار بیش‌تر به آنجا نرفته‌ام! امروز با هماهنگی آمده‌ام این‌جا تا دست‌کم با در و دیوار و چند نفر از کادر مدرسه آشنا شوم. این‌جا همه چیز برایم عجیب و غریب است.

دیشب احساس خیلی غریبی داشتم. مدرسه رفتن آن قدر چیز دور و عجیبی به نظر می‌رسید که کلی وقت گذاشتم تا همان کارهایی را بکنم که قبلاً در عرض پنج دقیقه انجامشان می‌دادم! گذاشتن وسایل در کیفم، سؤال «خوراکی چی بذارم؟» و پوشیدن مانتوی مدرسه انگار به قرن پنجم پیش از میلاد برمی‌گشت.

الآن من در مدرسه هستم و معلم‌ها نیستند. کادر مدرسه هستند و بچه‌ها نیستند. الآن که در مدرسه حضور دارم و بدون هم‌کلاسی‌ها هستم، آموزش حضوری محسوب می‌شود یا غیر حضوری؟

صدای یکی از بچه‌ها که ارائه دارد از توی لپ‌تاپ در کلاس خالی می‌پیچد. پیس پیس الکل (منظورم اسپری است) توی جیبم قلنبه شده و وسایلم را ریخته‌ام روی صندلی‌های خالی و نصفشان را به غنیمت گرفته‌ام. به صندلی‌های خالی علاقه دارم. هم‌چنان که بچه‌ها دارند در مورد آتشفشان‌ها صحبت می‌کنند، به این فکر می‌کنم که کرونا ما را به چه کارهایی وادار کرده و به چه کارهایی که وادار نخواهد کرد.

حدیث گرجی، ۱۶ ساله از تهران



عکس: ملیکا غلامی، ۱۷ ساله از تهران

مرد، شیشه‌های مغازه را تمیز می‌کند. کلاه بافتنی‌اش را تا زیر ابروهایش پایین کشیده، یک دستش را توی جیبش کرده و با دست دیگرش پارچه‌ی رنگ‌ورفته‌ای را روی ویتترین مغازه‌اش می‌کشد. نزدیک می‌روم. جعبه‌ی آدم‌س و دسته‌گل‌های رز را به طرفش می‌گیرم. حال ندارم. سرما انگار لب‌هایم را به هم دوخته. لابد خودش می‌فهمد می‌خواهم چیزی از من بخرم. آدم‌س می‌جود؛ پشت سر هم و تندتند. حتماً از همان گران‌هاست که سوپری‌های شیک می‌فروشد، نه این آشغال‌هایی که من صبح و شب این‌ور و آن‌ور می‌برم. نگاهی به من می‌اندازد و انگار که مرا ندیده، در شیشه‌ای را رها می‌کند و می‌رود توی مغازه. در را که باز می‌کند، گرمای خوبی می‌خورد توی صورتم. لباس زمستان و تابستان هیچ فرقی نمی‌کند، اما عادت دارم. خیلی که سرد باشد، لابه‌لای خانواده‌ها خودم را می‌چپانم توی مغازه‌ها و چند دقیقه جلوی بخاری، به بهانه‌ی دیدن جنس‌ها، می‌ایستم و بعد می‌روم پی مشتری‌ای که توی این سرما فکر آدم‌سش باشد. گرمای مغازه از زیر در لیز می‌خورد و بیرون می‌آید. خوشم آمده. همان‌جا می‌ایستم و خیره می‌شوم به ویتترین. چیزمیز عروسی می‌فروشد.



نام دوسالانه‌ی ملی مجسمه‌سازی تهران که به گوشم می‌خورد، اول از همه مجسمه‌های افراد معروف به ذهنم می‌آید. وقتی وارد تالار وحدت می‌شوم، این تصور از بین می‌رود و با شکل‌های گوناگونی از هنرهای تجسمی روبه‌رو می‌شوم. تمام راهروها و لابی‌ها و پاگردهای این تالار بزرگ با ۹۰ اثر حجمی پوشیده شده است. هنرمندان این نمایشگاه آثارشان را با مواد گوناگون ساخته‌اند؛ مثلاً اثر «متفکر» از «صفورا فدایی»، اسکلتی دو بعدی است که از خمیر کاغذ، آهن و صندلی حاضر آماده تشکیل شده است.



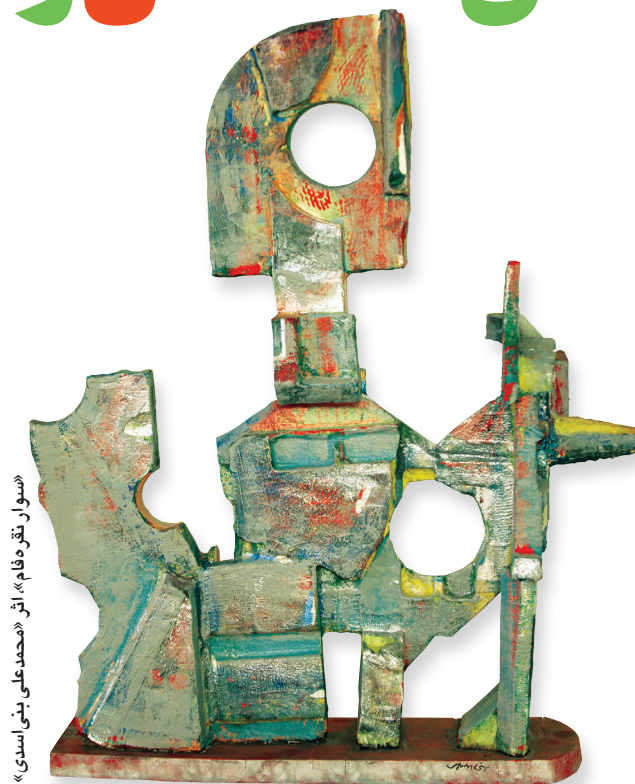
گشتی در هشتمین دوسالانه‌ی ملی مجسمه‌سازی تهران

صحنه‌ی معلق زندگی

● نیلوفر شهسواریان

را مانند یک بازیگر درک نمی‌کند و همیشه در مقام تماشاچی قرار دارد. این‌بار برخلاف همیشه مخاطب را دعوت می‌کنم تا نقش یک بازیگر را ایفا کند. با معلق کردن صحنه، سعی کردم تا مخاطب به صحنه شناخت پیدا کند و تلاش کند که صحنه به تعادل برسد. ماده‌ای که برای ساخت این اثر به کار برده‌ام، مانند داربست‌ها و کیسه‌گونی‌ها، به موقتی بودن صحنه‌های واقعی زندگی اشاره می‌کند.

با توجه به ادامه‌دار بودن دوران کرونا، بازدیدکنندگان با ماسک و با رعایت پروتکل‌های بهداشتی آمده‌اند تا بخشی از زمانشان را با تماشای آثار هنری بگذرانند. این دوسالانه هرروز به جز شنبه‌ها، تا ۲۱ بهمن از ساعت ۱۲ تا ۱۸ و جمعه‌ها از ساعت ۱۲ تا ۲۰، میزبان علاقه‌مندان است. راستی اگر خواستید برای تماشا بروید، ماسک یادتان نرود!



«سوار نقره‌فام»، اثر «محمدعلی بنی‌اسدی»

داربست، الوار و زنجیر به شکل معلق درآمده است. بازدیدکنندگان می‌توانند از پله بالا بروند و روی این صحنه‌ی معلق بایستند. «محسن رافعی»، خالق اثر «چلچراغ» درباره‌ی این که چه‌طور شد به فکر چنین اثری افتاد می‌گوید: «آثار من تعاملی هستند؛ یعنی درک آثار

اثر «ظرف از جنس مظروف» ساخته‌ی «مهسا الف» هم در دو طرف سالن قرار دارد. بشقاب‌هایی از جنس خمیر نان بر روی دیوار، روی میز و روی زمین چیده شده‌اند و توجه‌ام را به خودشان جلب می‌کنند.

امسال هشتمین دوسالانه‌ی ملی مجسمه‌سازی تهران در چهار بخش «مدعوین»، «فراخوانی»، «کیوریتوری» و «گالری‌ها» برگزار می‌شود. یکی از بخش‌های جالب این دوسالانه در بخش فراخوانی، صحنه‌ای است که به وسیله‌ی



«متفکر»، اثر «صفورا فدایی»



عکاسی از نمایشگاه: محمود اعتمادی/دوچرخه

با ویدیو یا عکس به حداقل می‌رسد و مخاطب از نزدیک آن را درک می‌کند. مخاطب در اتمسفر فضا حضور پیدا می‌کند و خودآگاه و ناخودآگاه با تمام حواسش یک اتفاق را تجربه می‌کند. رافعی ادامه می‌دهد: «تئاترها و کنسرت‌های زیادی در تالار وحدت در ۵۰ سال گذشته برگزار شده است. مخاطبان هم برای هنرمندان این مکان را به‌عنوان یک صحنه‌ی اجرای تمام عیار می‌شناسند. اثر من با توجه به هویت فضا شکل گرفته است. به این ایده رسیدم که مخاطب هیچ‌وقت صحنه



«ظرف از جنس مظروف»، اثر «مهسا الف»